

## دموکراسی دینی یا الیگارشی فرقه ای

دموکراسی به تعبیر لغت شناسانه (Etymologie) حکومت مردم است بر مردم. اما در حقوق اساسی امروزی، مراد از دموکراسی نظامی است که در آن برای همه شهروندان هم حق دخالت و مشارکت در قدرت (حق رأی) شناخته شود و هم حق نظارت بر چگونگی اعمال قدرت و حق مخالفت با دولت متکمی بر رأی اکثریت. و شرط اخیر فارق دموکراسی آزادی گرا (Libérale) از دموکراسی اقتدارگرا (Autoritaire) یا دموکراسی خلقی (Populaire) است.

در دموکراسی از نوع نخست رابطه قدرت با آزادی به سنجش و ارزیابی گذارده میشود و هدف برقراری نظامی است که در آن قدرت تقسیم شود (تفکیک قوا) و هرچند که اکثریت حکومت می کند ولی برای تمامی شهروندان فارغ از خاستگاه های مذهبی، عقیدتی، اجتماعی، طبقاتی، جنسی، اقتصادی، نژادی ... حق نظارت بر شیوه حکومت و مخالفت با آن تامین شود و نهادها و مراجع ضامن حقوق شهروندان و داوری بین آنان و حکومت پیش بینی شده باشد (استقلال قوه قضائیه، رعایت قانون اساسی از سوی قوای سه گانه، مرجع رسیدگی به شکایت های ناشی از نقض قانون اساسی، تحدید قدرت از طریق عدم تمرکز اداری ...)

از سوی دیگر به روزگار ما که تحقق دموکراسی مستقیم، جز در چند کانتون سوئیس، ممتنع است، حکومت دموکراتیک از طریق نظام نمایندگی عینیت می یابد و از آن به دموکراسی گزینشی (Représentative) تعبیر می شود. در این شیوه حکومت ممکن است که مردم خود رئیس دولت را انتخاب کنند، یا رئیس حزبی که اکثریت را در قوه قانونگذاری به دست آورده عهده دار ریاست دولت شود و یا اینکه رئیس دولت توسط نمایندگان مردم در مجلس قانونگذاری که وابسته به احزاب گوناگون هستند، و در پی یک توافق یا ائتلاف، برگزیده شود (Démocratie médiatisée). بدینسان وجه شاخص این شیوه از حکومت، انتخابی بودن رئیس حکومت (Etat) یا رئیس دولت (Gouvernement)، از سوی مردم یا مجلس قانونگذاری است. دیگر اینکه مجلس قانونگذاری تبلور اراده و حاکمیت مردم است. مشروعیت دولت هم ناشی از رأی مردم است و چون نمایندگی مردم محدود به مدت معینی است، اصل تناوب قدرت ویژگی دیگر یک نظام دموکراتیک است (Alternance démocratique).

اما در دموکراسی خلقی نه تمامی شهروندان حقوق مساوی دارند و نه حق نظارت و مخالفت برای اقلیت شناخته شده. در این حکومت ها که از مصادیق بارز نظام های تام گرا (Totalitaire) به شمار می آیند، به دستاویز تفوق و مزیت حقوق اقتصادی و اجتماعی بر حقوق سیاسی و تحقق دموکراسی اقتصادی و اجتماعی، حکومت در اختیار نمایندگان طبقه یا گروه های اجتماعی فرودست (کارگران، دهقانان) قرار دارد، بدون لزوم اینکه آن نمایندگان برخاسته از همان گروه های اجتماعی باشند. در این نظام ها اصل بر آزادی و تساوی حقوق همه شهروندان نیست و دموکراسی واقعی تنها در پرتو امحای بورژوازی و سرمایه داری و برقراری دیکتاتوری پرولتاریا تأمین میشود. از

اینرو از آزادی های فردی و اجتماعی به حقوق و آزادی های بورژوازی (لیبرال) تعبیر می شود و عنوان لیبرال حکم ناسزا را دارد.

از سوی دیگر، جمهوری فرد اجلای یک نظام دموکراتیک است و منظور از آن نظامی است که در آن قدرت امر عمومی است (Res Publica). در این نظام منشاء قدرت نه لاهوت است (نظریه الهی حکومت) و نه وراثت (سلطنت) بلکه قدرت از سوی مردم برای مدت محدود به نمایندگان آنان (رئیس جمهور منتخب مردم یا منتخب مجلس قانونگذاری) تفویض میشود. مراد ما این نیست که نظام پادشاهی دموکراتیک نیست، همچنانکه همه حکومت های جمهوری هم دموکراتیک به شمار نمی آیند (جمهوری های خلقی). ولی غرض ما تبیین منشاء مشروعیت حکومت است که در جمهوری رأی و اراده شهروندان است و در نظام پادشاهی وراثت. نتیجه اینکه در حکومت جمهوری قدرت امر عمومی است و در نظام پادشاهی یا حکومت مذهبی حق انحصاری (Droit propre).

در قلمرو حکومت های مبتنی بر حقوق انحصاری از الیگارشی هم می توان نام برد و آن حکومتی است که قدرت در دست جمعی محدود است که به یک طبقه وابسته اند همچون اشراف (Aristocratie) و یا از جمله ثروتمندترین مردمان به شمار می آیند (Ploutocratie).

انگیزه ما از این شرح و تفصیل، تشریح و تبیین ماهیت حقوقی - سیاسی جمهوری اسلامی ایران بر اساس تعریف هایی است که به دست دادیم. زیرا که هرچند در قانون اساسی جمهوری اسلامی لفظ دموکراسی دیده نمی شود ولی در برخی از اصول آن مفاهیمی وجود دارند که ممکن است افاده معنای دموکراسی کنند.

اصل سوّم در زمره هدفهای دولت جمهوری اسلامی می گوید :

«*حو هرگونه استبداد و خودکامگی و انحصارطلبی، تامین آزادی های سیاسی و اجتماعی در حدود قانون، مشارکت عامه مردم در تعیین سرنوشت سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی خویش ...*»  
در اصل نهم آمده است که «*در جمهوری اسلامی ایران آزادی و استقلال و وحدت و تمامیت ارضی کشور از یکدیگر تفکیک ناپذیرند ... و هیچ مقامی حق ندارد به نام حفظ استقلال و تمامیت ارضی کشور، آزادی های مشروع را هر چند با وضع قوانین و مقررات سلب کند.*»

در این اصل قید «مشروع» آزادی را مقید کرده و مفهوم مخالف آن اینستکه در جمهوری اسلامی آزادی های نامشروع مجاز نیستند. این قید در اصول متعدد قانون اساسی تصریح شده و از اینرو اصطلاح مردم سالاری دینی یا دموکراسی دینی رواج یافته است. پس دموکراسی یا مردم سالاری (با فرض اینکه این دو کلمه مترادف باشند) در محدوده دین ارزیابی میشود و همه اشکال قضیه در حد و مرز این محدوده است.

قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران ملغمه ای است تناقض آمیز و تضاد آفرین (Paradoxal) زیرا که در آن به گونه ای ناشیانه، کوشش شده است که بین دو مفهوم متنافر حاکمیت ملت و ولایت فقیه پیوند برقرار کنند، ولی به واقع از قوای حاکمیت ملی جز پوسته ای باقی نگذاشته اند. مجلس قانونگذاری زیر سلطه شش فقیه منصوب رهبر (ولی فقیه) است. رئیس جمهور منتخب مردم اختیار چندانی ندارد و اهرمهای واقعی اقتدار حکومت (ارتش، سپاه پاسداران، نیروهای انتظامی و امنیتی، رادیو و تلویزیون، شورای تشخیص مصلحت، تنظیم روابط بین قوای سه گانه، تعیین سیاست های

کلان کشور ... در اختیار رهبر است که هر چند که منتخب مردم نیست، رئیس قوه مجریه است. ولی رئیس جمهور مسلوب الاختیار هم مسئولیت اجرای قانون اساسی را یدک می کشد و هم در برابر مجلس قانونگذاری و رهبر و قوه قضائیه مسئول است، تا بدان حد که در صورت تخلف از «وظایف قانونی» به تشخیص دیوانکشور، یا رأی مجلس قانونگذاری «به عدم کفایت وی» توسط رهبر عزل میشود (اصل ۱۱۰). رئیس قوه قضائیه را هم که در زمره فقها و مجتهدان است، رهبر معین می کند (همان اصل).

منشاء و ریشه تمام این افراط و تفریط ها را بایستی در ذهنیت و بینش زعمای جمهوری اسلامی درباره حاکمیت مردم سراغ کرد. اصل ۵۶ قانون اساسی حق حاکمیت ملی را چنین تعریف می کند «حاکمیت مطلق بر جهان و انسان از آن خداست و هم او انسان را بر سرنوشت اجتماعی خویش حاکم ساخته است. هیچ کس نمی تواند این حق الهی را از انسان سلب کند یا در خدمت منافع فرد یا گروهی خاص قرار دهد و ملت این حق خداداد را از طرقی که در اصول بعد می آید اعمال می کند». این شیوه قانون نویسی که انسان را به یاد انشاء های دبستانی می اندازد، به عمد به کار گرفته شده تا به زعم خودشان بین حاکمیت الهی و حاکمیت ملی پُلی بزنند. اگر انسان به لحاظ فطرت (خواسته خداوند) بر سرنوشت اجتماعی خویش حاکم است، چرا ملت بایستی «این حق خداداد» را در محدوده ولایت مطلقه فقیه اعمال کند؟ آیا تفویض قسمت اعظم حقوق و اختیارات حکومتی به یک یا چند فرد معمم حوزه دیده، معنای دیگری جز تأمین «منافع فرد یا گروهی خاص» به تعبیر اصل ۵۶ قانون اساسی دارد؟ این چگونه حق تعیین سرنوشتی است که مردم حق تغییر یا تجدید نظر در قانون اساسی مصوب خود را ندارند؟ به موجب اصل ۱۷۷ «مقام رهبری پس از مشورت با مجمع تشخیص مصلحت نظام طی حکمی خطاب به رئیس جمهور موارد اصلاح یا متمیم قانون اساسی را به شورای بازنگری قانون اساسی پیشنهاد می نماید». مشورت با مجمع تشخیص مصلحت به واقع مشورت با خود است زیرا که «عضای ثابت و متغیر این مجمع را مقام رهبری تعیین می نماید» (اصل ۱۱۲) ترکیب شورا هم به گونه ای ترتیب داده شده که تنها ده نفر از نمایندگان مجلس قانونگذاری در آن عضویت دارند و بیش از ۸۰٪ اعضای شورا منصوب مستقیم یا غیر مستقیم رهبرند. با وجود این «مصوبات شورا پس از تایید و امضای مقام رهبری» به همه پرسشی گذارده می شود. یعنی باز هم برای رهبر حق و تو گذارده اند که مصوبات شورای منصوب خود را بپذیرد یا نپذیرد. اما وخامت قضیه فراتر از این می رود. ذیل اصل ۱۷۷ آورده اند که «حتوای اصول مربوط به اسلامی بودن نظام و ابتدای کلیه قوانین و مقررات براساس موازین اسلامی و پایه های ایمانی و اهداف جمهوری اسلامی ایران و جمهوری بودن حکومت و ولایت امر و امامت امت و نیز اداره امور کشور با اتکاء به آرای عمومی و دین و مذهب رسمی ایران تغییر ناپذیر است».

بدین ترتیب از این «حق خدادادی» چیزی باقی نمی ماند و مصداق بارز سالبه به انتفاء موضوع می شود! به تعبیر دیگر «هیچ کس نمی تواند این حق الهی را از انسان سلب کند» به استثنای ولی فقیه و ولی امر که نه تنها از مردم عصر خویش که از نسل های آینده هم این حق را سلب کرده است! اما در ورای این لفاظی ها و جمله پردازی های تو خالی و بدون محتوا، حقیقتی نهفته است و آن اینکه این بینش برای انسان حقوقی نمی شناسد. در این ذهنیت انسان «مکلف» است به تمکین و

اطاعت از اوامر و نواهی خداوند و پیامبر و نمایندگان او که حضرات خود را تبلور عینی آن نمایندگی می‌دانند. از اینرو در اصل پنجم ولایت فقیه محدود به «زمان غیبت حضرت ولی عصر» شده و فقیه ولایت مطلقه خود را تداوم ولایت امام غایب بر مردمان تلقی می‌کند.

بدینسان این طرز تفکر هیچگونه سنخیت و حتی مشابهتی با مقوله دموکراسی و حقوق بشر ندارد. در ماده ۲۱ اعلامیه جهانی حقوق بشر آمده که «سأس و منشاء قدرت حکومت، اراده مردم است». پس مشروعیت حکومت ناشی از اراده مردم است و رأی آزادانه آنان تبلور این اراده است. نوع حکومت و حدود و ثغور اختیارات مسئولان حکومتی را هم مردم در میثاق ملی (قانون اساسی) معین می‌کنند. این قانون ساخته و پرداخته و محصول فکر و اراده و رأی مردم است و منشاء ناسوتی دارد. اصلاح و تغییر این قانون هم در حوزه اختیار و خواسته انحصاری ملت است. قانون اساسی واجد خصیصه ابدی و تغییر ناپذیری نیست بلکه در مسیر تحولات سیاسی و اجتماعی و اقتصادی بایستی با مقتضیات جامعه‌های انسانی سازگار شود. چگونه می‌توان خواسته و اراده تمامی مردم یک کشور به استثنای یک تن را متوقف و معلق بر میل و نظر فرد اخیر کرد؟ چنین مسئولیتی از عهده معصوم هم ساخته نیست زیرا که پیامبران هم با فرض عصمت به گفته کتابهای آسمانی، از خطا و اشتباه مصون نبوده‌اند. چنین بینش و روشی نه تنها هیچگونه آشنایی و خوانایی با مقوله‌هایی همچون دموکراسی، جمهوری، حاکمیت ملی و حقوق بشر ندارد که در تهافت و تغایر ذاتی با منزلت و کرامت انسان است. سلب حقوق انسان، به هر دستاویز و توجیهی، به قول کانت به منزله سلب کرامت و انسانیت انسان است. انسان بدون حقوق و آزادی و مسلوب الاختیار در حکم محجوران است و ولایت و قیمومت در قلمرو حقوق مدنی، برای اداره امور صفار و مجانین و غیر رشیدان پیش بینی شده است.

یکی دیگر از عواقب و توالی فاسد ولایت فقیه، همچون هر ولایت دیگر، برقراری نظام تبعیض حقوقی (آپارتاید مذهبی - فرقه‌ای) است. پرسش اساسی اینستکه چرا در یک نظام سیاسی که بایستی از «همه امکانات خود» [بهره گیرد تا] مشارکت عامه مردم در تعیین سرنوشت سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی خویش را تامین کند (اصل سوم قانون اساسی) ابزارها و اهرم‌های اقتدار حکومت در دست یک فرد باشد؟ در ورای خواسته و اراده یک فرد، عموم مردم چگونه می‌توانند سرنوشت خویش را رقم زنند؟

برخی برای اثبات مشروعیت تمرکز قسمت عمده حقوق و اختیارات حکومتی در یک فرد به این تفوه دست می‌یازند که وی منتخب برگزیدگان مردم (خبرگان) است و مشروعیت او هم ناشی از رأی ملت است. قوت و استواری این برهان را ارزیابی می‌کنیم.

در اصل ۱۰۷ آمده است که «تعیین رهبر به عهده خبرگان منتخب مردم است». اصل ۱۰۸ هم می‌گوید «که قانون مربوط به تعداد و شرایط خبرگان، کیفیت انتخاب آنها و آئینامه داخلی جلسات آنان برای نخستین دوره باید به وسیله فقهای شورای نگهبان تهیه و با اکثریت آرای آنان تصویب شود و به تصویب نهایی رهبر انقلاب برسد».

در این دو اصل قانون اساسی یک دور منطقی نهفته است. زیرا که فقهای شورای نگهبان منصوب رهبرند و مشروعیت آنان قائم به این انتصاب است. از سوی دیگر، رهبر منصوب خبرگان است

اصل ۱۰۷). اما شرایط خبرگان و چگونگی تشکیل مجلس خبرگان را نمایندگان ملت، به موجب قانون مصوب مجلس قانونگذاری، تعیین نمی کنند بلکه فقهای شورای نگهبان (منصوبان رهبر) عهده دار تنظیم و تصویب این قانون شده اند، که بایستی به تصویب نهایی رهبر هم برسد. گذشته از اینکه در اصل ۱۰۸ به رهبر و فقهای شورای نگهبان حق قانونگذاری تفویض شده و این اصل با اصول ۵۷ و ۵۸ و ۷۱ و ۱۱۰ قانون اساسی تعارض دارد، از آنجا که مجلس خبرگان مشروعیت خود را از «قانونی» تحصیل می کند که توسط رهبر و منصوبان وی تصویب شده، پس مجلس خبرگان هم قائم به رهبر است، همچنانکه رهبر قائم به مجلس خبرگان است (دور).

اکنون نگاهی به «قانون انتخابات مجلس خبرگان» مصوب ۱۰ مهر ۱۳۵۹، می اندازیم :

در مقدمه گفته شده که برای «شناسایی و تعیین جانشین مقام رهبری و ولایت امر مسلمین در هر زمان و برای پیش گیری از بروز فترت در نظام جمهوری اسلامی و ضمانت تداوم حکومت شرعیه براساس ولایت فقیه» به تدوین و تصویب این قانون دست یازیده اند.

از همین عبارت ناقص پرسش های زیر به ذهن خطور می کند :

- موقعیت رهبر که ولی امر مسلمین است، در قبال ایرانیان غیرمسلمان چیست و در مورد مسلمانان خارجی چگونه است ؟ زیرا که نه همه ایرانیان مسلمانند و نه همه مسلمانان ایرانی (عموم خصوص من وجه). در قضایایی نظیر جنگ ایران و عراق تکلیف «ولی امر مسلمین» چه میشود و چگونه جنگ مسلمانان بر ضد مسلمانان را توجیه می کند ؟
- ایرانیان مسلمان غیر شیعه دوازده امامی (بیش از ۲۰٪ از مردم ایران) که نه قائل به امامت امام غایب هستند و نه به ولایت فقیه چگونه مشروعیت این رهبری را می پذیرند ؟
- اگر غرض از تصویب این قانون «تداوم حکومت شرعیه» است این مقوله از اساس با دموکراسی و حاکمیت ملی در تضاد و تباین است (دیالکتیک تئوکراسی و دموکراسی).

در ماده ۲ این قانون از جمله شرایط انتخاب شوندهگان آمده است : «*شناسایی کامل به مبانی اجتهاد با سابقه تحصیل در حوزه های علمیه بزرگ در حدی که بتواند افراد صالح برای مرجعیت و رهبری را تشخیص دهند*» و در تبصره ۲ همین ماده گفته شده : «*کسانی که رهبر صریحاً یا ضمناً اجتهاد آنانرا تایید کرده*» واجد شرایط تلقی میشوند.

بدینسان مجلس خبرگان مرکب از ملایان حوزه دیده ای است که صلاحیت آنان به طور صریح یا ضمنی به تایید رهبر رسیده باشد و همین مجلس هم به تعیین رهبر مبادرت می کند. پس دور منطقی دیگری هم عینیت می یابد. مشروعیت رهبر قائم به مجلس خبرگان است و تعیین صلاحیت نمایندگان مجلس خبرگان منوط بر تایید رهبر.

پس مجلس خبرگان یک مجلس ملی نیست که همه شهروندان به توانند در آن عضویت داشته باشند. در جمهوری اسلامی ایران رأی دادن حق و بلکه تکلیف است. اما انتخاب شدن حق گروه محدودی است. در انتخابات مجلس خبرگان هم برای انتخاب کننده تنها دو شرط پیش بینی شده : تابعیت ایران و سن ۱۵ سال (ماده ۳ آئین نامه). ولی برای انتخاب شونده علاوه بر «*معتقد بودن به نظام جمهوری اسلامی*»، سابقه تحصیل در حوزه علمیه هم شرط شده است.

بنابراین مجلس خبرگان مجلس ویژه و محدودی است که قشری از یکی از گروه‌های اجتماعی حق انحصاری عضویت در آن را دارد. نه ایرانیان غیرمسلمان، نه ایرانیان سنی، نه ایرانیان شیعه غیردوازده امامی (زیدی، اسماعیلی ...). نه ایرانیان شیعه دوازده امامی حوزه ندیده و نه ایرانیان دوازده امامی مجتهد «با سابقه تحصیل در حوزه های علمیه بزرگ» ولی غیر قائل به ولایت مطلقه فقیه، حق انتخاب شدن در این مجلس را دارا هستند.

مشروعیت دموکراتیک ناشی از انتخابات آزاد، عمومی و مبتنی بر تساوی حقوق است بر طبق ماده ۲۱ اعلامیه جهانی حقوق بشر «ساز و منشأ قدرت حکومت، اراده مردم است. این اراده باید به وسیله انتخاباتی ابراز گردد که از روی صداقت و به طور اداری صورت پذیرد. انتخابات باید عمومی و با رعایت مساوات باشد و با رأی مخفی یا طریقه ای نظیر آن انجام گیرد که آزادی رأی را تأمین نماید».

انتخابات مجلس خبرگان نه عمومی است و نه استوار بر تساوی حقوقی. در این مجلس و به طور کلی در حکومت ولایت مطلقه فقیه ملائین قائل به ولایت فقیه حقوق ویژه دارند. رهبر، اعضای مجلس خبرگان، فقهای شورای نگهبان، رئیس قوه قضائیه، رئیس دیوانکشور، دادستان کل کشور بایستی از این قشر تعیین شوند. مجلسی که بیش از ۹۹٪ مردم ایران صلاحیت عضویت در آنرا ندارند بیشتر به مجلس کاردینالهای واتیکان برای انتصاب پاپ می ماند تا یک مجلس ملی که عهده دار انتخاب رهبر یک کشور و یک ملت است. آنهم رهبری که تمامی اهرمهای اقتدار حکومتی را در اختیار دارد و در برابر ملت هم مسئول نیست.

طرفه اینکه ذیل اصل ۱۰۷ قانون اساسی آورده اند که «رهبر در برابر قوانین با سایر افراد کشور مساوی است». این گفته انسان را به یاد رمان قلعه حیوانات نوشته جرج اورول می اندازد. در آن قلعه هم حیوانات با هم برابر بودند ولی برخی برابرتر. کافی است که نگاهی اجمالی به حقوق و اختیارات ولی فقیه در اصل ۱۱۰ قانون اساسی بیندازیم تا سخافت این گفته عیان شود. تصادفی نبود که رهبر کنونی، همچون سلف وی، به اینهمه حقوق و اختیارات هم بسنده نکردند و برای خویش اختیارات فراقانونی قائل شدند. تمرکز قدرت در یک شخص یا در یک نهاد چنین توالی فاسدی دارد. از قدرت نامحدود و غیر مسئول و غیر قابل نظارت، انتظاری جز خودکامگی داشتن، ساده پنداشتن و خیال خام در سرپروراندن است.

بدینسان حکومت کنونی ایران نه با مقوله دموکراسی سازگاری دارد و نه با مفهوم جمهوری، هر چند که عنوان «جمهوری اسلامی ایران» را هم یدک می کشد، همچون بسیاری از جمهوری ها که از جمهوریت تنها عنوان آن را دارند. از این قانون اساسی، به فرض رعایت آن از سوی مسئولان حکومتی و در صدر آنان رهبر جمهوری اسلامی، نظام حاکمیت ملی استخراج نمی شود. زیرا که نهادهای انتخابی که تبلور اراده و رأی اکثریت مردمند، زیر سلطه و استیلای یک فرد و منصوبان وی قرار دارند. برخی از دولتمردان جمهوری اسلامی، و جز آنان، که به این تقابل و تناقض اشراف دارند، ولی می پندارند که در چارچوب قانون اساسی کنونی می توان نوعی حکومت مردم سالار را محقق ساخت، از دموکراسی یا مردم سالاری دینی به عنوان یکی از ظرفیت های قانون اساسی جمهوری اسلامی، یاد می کنند. ولی ما در این نوشته توضیح دادیم

که تئوکراسی نقیض دموکراسی است و به قول منطقیون «الضدآن لایجتماعان». قدرتی که مشروعیت خود را به ملکوت آسمانها منتسب می کند با قدرتی که آغاز و دوام و زوال آن قائم بر اراده و رأی آزاد اکثریت مردم یک جامعه است، قابلیت تلفیق و ترکیب ندارد.

شاید عنوان تئوکراسی هم برای جمهوری اسلامی ایران دقیق نباشد. زیرا که منظور از تئوکراسی، حکومت روحانیان است، درحالیکه جمهوری اسلامی ایران، حکومت قشری از روحانیان است. از اینرو به باور ما جمهوری اسلامی یک الیگارشی است که در آن قدرت سیاسی (و اقتصادی) در دست گروهی محدود است که به جای وابستگی به یک طبقه اجتماعی به یک نظریه سیاسی - مذهبی وابسته اند که ما در این بررسی از آنان به «فرقه» تعبیر می کنیم. ولی از به کار گرفتن این لفظ هرگز قصد و غرض تخفیف و تحقیر نداریم. به این حکومت عنوان «دینی» را نمی دهیم زیرا که دین کلی و اعم از مذهب است و شامل همه ادیان و دیگر مذاهب هم میشود. اضافه «مذهبی» را هم وافی به مقصود نمی دانیم زیرا که شامل حال شیعیان غیر دوازده امامی و همچنین شیعیان دوازده امامی غیر قائل به ولایت فقیه هم می شود. واقعیت اینستکه نظریه ولایت فقیه از قدمت چندانی در فقه امامیه برخوردار نیست و اکثریت بزرگی از فقهای شیعه قائل به آن نبوده اند. این نظریه حکومتی ساخته و پرداخته آقای خمینی و اعوان و انصار اوست و فرقه ای است در کنار دهها و بلکه صدها فرقه که در تاریخ اسلام بروز و ظهور کرده اند. ما هم این واژه را بدین اعتبار برگزیده ایم.

تقابلی که از نخستین روزهای پس از تصویب قانون اساسی جمهوری اسلامی بین منتخبان مردم و نهادهای انتصابی حکومت، و در صدر آنها آیت الله خمینی، ابراز وجود کرد، نتیجه قهری تضادها و تناقضهای نهفته در این قانون اساسی بود و «حکایت همچنان باقی است». ما نه منکر نقض مکرر قانون اساسی از سوی مسئولان حکومتی هستیم و نه هرگز به این توهم دست یازیده ایم که با تغییر قانون اساسی می توان در کوتاه مدت به استقرار نظام دموکراتیک در ایران نائل آمد. ولی تجربه ۲۴ ساله و به ویژه ۶ ساله گذشته ملت ایران در برابر ماست. چگونه نهاد ولایت فقیه را با حمایت آقای خمینی، به پیش نویس قانون اساسی افزودند و ساختار دموکراتیک آن طرح را در هم کوفتند؟ چگونه قانون اساسی ساخته و پرداخته حواریون آقای خمینی به روزگار غوغا سالاری و گروگان گیری، و در پی فتوای آیت الله خمینی بر وجوب تصویب آن از سوی مردم، از تصویب اکثریت مردم ایران گذشت؟ چگونه اهرم های فشار و اختناق (دادگاههای انقلاب، دادگاه ویژه روحانیت...) برخلاف نص قانون اساسی و با حکم آقای خمینی ابقاء شدند؟ هم او بود که به نظریه های شورای نگهبان وقعی ننهاد و مجمع تشخیص مصلحت را بدون مجوز قانونی پایه نهاد و اصطلاح «حکم حکومتی» را باب کرد و ....

بدینسان این «متوالی» بود که از بدو امر احترام «امامزاده» (قانون اساسی) را پاس نداشت و رأی و نظر خود را مافوق قانون اساسی تلقی کرد. دیگر مقتضی موجود و مانع مفقود بود تا به هنگام تجدید نظر در قانون اساسی حقوق و اختیارات ولی امر به اطلاق گراید و «ولایت مطلقه امر و امامت امت» مشروعیت قانونی پیدا کند. رویارویی و تقابل منتخبان مردم با نهادهای انتصابی طی شش سال گذشته هم بدون تایید عملکرد آنان از سوی رهبر جمهوری اسلامی،

امکان پذیر نبوده است. زیرا که همگی آنان نه تنها در مقام و موقعیت خویش تثبیت شده اند که برخی (از نوع سعید مرتضوی) ترفیع مقام هم یافته اند.

روند تمرکز و افزایش قدرت در یک فرد، طی ۲۴ سال گذشته، مؤید این واقعیت است که دغدغه توازن و تعادل قدرت و شناسایی حق مشارکت در اداره کشور برای همه مردم، هرگز به مخیله این حضرات راه نیافته است. و تا این مقدمه تدارک نشود و چنین اراده ای از سوی دارندگان اهرمهای اساسی قدرت و در صدر آنان رهبر جمهوری اسلامی، ظهور و بروز نیابد، این تقابل تداوم خواهد یافت و وضعیت بحرانی کنونی به وخامت بیشتر خواهد گرائید.

تحقق دموکراسی در هیچ کشوری بدون تقسیم و موازنه قدرت سیاسی صورت نگرفته است. یکی از ویژگی های بنیادین نظامهای دموکراتیک، اصل تناوب قدرت است. حکومت مادام العمر نقیض حکومت دموکراتیک است. پس از گذشت ۱۴ سال از انتصاب رهبر جمهوری اسلامی و نزدیک به ۲۵ سال از تصویب قانون اساسی جمهوری اسلامی، مردم ایران به حکم ماده ۲۱ اعلامیه جهانی حقوق بشر و حق تعیین سرنوشت مندرج در دو میثاق بین المللی حقوق مدنی و سیاسی و حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی که کشور ایران متعهد آنهاست، حق دارند که در یک همه پرسی نظر خود را درباره این قانون اساسی و نهاد ولایت مطلقه فقیه و شخص رهبر ابراز نمایند. تلفیق حکومت شرعی و عرفی هم در قانون اساسی مشروطیت به شکست انجامید و هم در قانون اساسی جمهوری اسلامی بحرانهای پیاپی آفرید. و مردم ایران پس از یکصد سال همچنان در آرزوی آزادی و حاکمیت ملی و دموکراسی روزگار می گذرانند. کلام آخر ما خطاب به کسانی است که به فراخور امکانات خود، کوشش و تلاش و مبارزه کرده اند که این آرزوی ملت ایران تحقق یابد :

## «ره چنان رو که دیگران رفتند»

دکتر عبدالکریم لاهیجی

هشتم خرداد ۱۳۸۲